

پیام دوست !

تا شنیدی از لب باد سحر پیغام دوست !
مست گشتی سر نهادی بی ریا در دام دوست !

دام را دشمن به پیش پای دلها می نهد
مرد می خواهد شناسد دام را از کام دوست !

آهوی سرکش نمی گردد اسیر دام کس
گر که باشد از سر صدق و درایت رام دوست !

سینه را کردی تهی از هرچه غیر از دوست بود
تا شنیدی در شب قدر از مؤذن نام دوست !

خلق را با رفتن خود غرق حیرت ساختی
تا خریدی از صفا پیغام بی هنگام دوست !

شاهباز سرفرازی چون تو می بایست بود
تا که گردد از سر اخلاص گرد بام دوست !

تشنه ی دیدار بودی جان به نزدت خوار بود
سر کشیدی بی تاء مل تا گرفتی جام دوست !

تا که شمشیر شقاوت از نیام آمد برون
پیکر خونین خود بگذاشتی بر گام دوست !

رضا شاپوریان
شنبه دوم ژانویه ۱۹۹۹